

امکان سنجی فقهی - حقوقی نقل اختیاری حق قصاص

زهرا سمیعی زفرقندی^۱، عبدالعلی توجیهی^۲

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۹/۶/۴ - تاریخ پذیرش مقاله: ۹۹/۱۲/۲۵)

چکیده

از آنجا که قصاص حقی غیر مالی است، و هر حقی دارای آثار متفاوتی از جمله استیفاء، اسقاط، انتقال، نقل و ... می‌باشد، سخن گفتن از امکان تحقق یا عدم تحقق نقل حق قصاص، سؤال اصلی این مقاله است. این که صاحبان حق قصاص، امکان متجلی ساختن کلیه آثار حق را دارند، و یا این که تنها می‌توانند به استیفاء قصاص بپردازند، امری است که نیازمند تحقیق و بررسی است. بسیاری از منابع فقهی و حقوقی، در خصوص توسعه اختیارات اولیای دم در قالب انتقال حق قصاص، آن را در زمره اختیارات اولیای دم برنشمرده‌اند، در حالی که برخی از این منابع به‌طور ضمنی قائل به صحت و امکان آن شده‌اند. با تحقیق و بررسی در خصوص قابلیت انتقال می‌توان به این امر واقف شد. از آنجاکه موجب حق قصاص به نحو اقتضائی است و قوام آن به اولیای دم نیست، برخی از آثار حق مانند قابلیت نقل و انتقال بر آن مترتب می‌شود.

کلید واژه‌ها: بیع حق، حق قصاص، قابلیت انتقال، نقل اختیاری، نقل قهری.

۱. دانش آموخته دکتری فقه و مبانی حقوق اسلامی دانشگاه مفید (نویسنده مسئول)؛

Email: z.samiee.z@gmail.com

Email: atavajohi@yahoo.com

۲. دانشیار گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی دانشگاه شاهد؛

مقدمه

هرچند یکی از احکام عمومی «حق»، مسأله امکان انتقال آن است، ولی در نحوه انتقال آن در قالب یکی از عقود قانونی بحث است. برخی از حقوق مانند حق شفعه، تنها از طریق ارث انتقال پذیر بوده، و برخی دیگر مانند حق تحجیر، قابل انتقال در قالب همه عقود هستند. در نظام حقوقی ایران، حق به دو نوع مالی و غیر مالی تقسیم می‌شود. هر حقی به صاحب خود این امکان را می‌دهد که بتواند آثار آن را محقق نماید، با این وجود، این دو نوع حق در برخی آثار از جمله قابلیت انتقال از یکدیگر متمایزند.

در خصوص کیفر قصاص، پذیرش کلیه آثار حق برای اولیای دم انکارناپذیر است، اما مؤلفه‌هایی هستند که در این حکم تأثیر گذارند، و دایره وجوب پایبندی به تصمیم بزه‌دیدگان را گسترده یا محدود می‌کنند. در خصوص آثار حق قصاص در حالت کلی می‌توان گفت ظهور آیه «و من قُتِلَ مَظْلُوماً فَقد جَعَلنا لولِیِّه سلطناً» دلالت بر عمومیت سلطنت و اختیارات اولیای دم داشته، و این کلیت و جامعیت سلطنت، اعم از قصاص، دیه و ... می‌باشد. بنابراین منحصر ساختن قلمرو اختیارات اولیای دم به قصاص، و محدود ساختن دامنه اختیارات و حقوق آنها امری است که از آیه برداشت نمی‌شود؛ و این نگاه عام به «سلطنت» از منظر فقیهان [۱۹، ج ۴، ص ۴۴۳؛ ۵، ج ۱۵، ص ۲۶۱] نیز قابل تأیید و پذیرفتنی است.

صرفنظر از کلیه اختیارات صاحبان حق قصاص، امکان‌سنجی انتقال حق قصاص، از جمله مسائلی است که در آن ابهام وجود دارد؛ زیرا قانونگذار موضع صریحی در آن ندارد. لذا مواردی که با فقدان نص شرعی و یا سکوت قانونگذار مواجه می‌شوند، باید با استناد به ادله عقلی و عدم منع شرعی، مورد بررسی قرار گیرند. با وجود آن که قصاص به عنوان یکی از حقوق غیر قابل انتقال شمرده می‌شود، لکن تتبع در آثار فقهی، ما را بر این امر رهنمون می‌سازد که با بررسی مجدد قابلیت حق قصاص، به لحاظ فقهی و حقوقی، امکان انتقال و یا تبدیل حق قصاص، مورد واکاوی قرار گیرد. پژوهش حاضر در این مقاله با هدف بررسی امکان انتقال قصاص و آگاهی از انواع آن انجام شده است. امکان‌سنجی آن به معنای بررسی کارایی و مفید بودن آن برای سیستم کیفری است، و اطلاعاتی در مورد چگونگی امکان آنها مهیا می‌سازد، و نقد و بررسی قابلیت انتقال حق قصاص، می‌تواند جنبه‌های پویایی فقه را نمایان سازد.

لازم به ذکر است با وجود تحقیقات متعدد در خصوص اختیارات اولیای دم و حقوق آنان، موضوع نقل و انتقال حق قصاص مغفول مانده است. این نوشتار با استفاده از روش

توصیفی - تحلیلی ابتدا به تحلیل نقل و انتقال حق، و در ادامه به بررسی مشروعیت نقل و انتقال حق قصاص می‌پردازد. تجزیه و تحلیل اطلاعات در این تحقیق عقلانی بوده و منطبق بر منابع فقهی و حقوقی است، به گونه‌ای که نظرات فقها ذیل موضوع قابلیت انتقال حق جمع‌آوری شده، سپس با مناسبت حکم قرار دادن موضوعات مشابه و نیز با تمسک به اصول و قواعد خاص، فرضیه مورد نظر اثبات می‌شود.

۱- قابلیت نقل و انتقال حق از منظر فقهی

قابلیت نقل و انتقال حق، اضافه‌ای است که بین دارنده حق و متعلق حق به وجود می‌آید. این که یک حق قابلیت انتقال داشته باشد، تابع ادله آن حکم و مصالح و حکمت‌های مقتضی حکم است. در تبیین مفاهیم می‌توان گفت که نقل و انتقال با وجود تقارب معنایی، از حیث تحقق اثر و انتساب آن قابل تفکیک هستند. آخوند خراسانی در این خصوص معتقد است:

«نقل و انتقال ذاتاً یکی بوده و تفاوت اعتباری آنها از جهت انتساب اثر به فاعل می‌باشد

[۱۱، ص ۷].»

"نقل" با توجه به نظرات فقها [۱۸، ص ۴۷] عبارت است از بیرون بردن ملک، مال و یا حق از سلطه دارنده حق، و اضافه نمودن آن در سلطنت شخص دیگر. منظور از نقل حق، انتقال آن به دیگری به‌طور معوض یا مجانی، از طریق بیع، صلح، وصیت و یا هر عقد دیگری است. به تعبیر دیگر نقل حق جابه‌جایی آن به اسباب ارادی مانند عقود معین و غیر معین است.

"انتقال" یکی از اقسام نقل است. این موضوع که انتقال، منتقل کردن حق به اسباب قهری است، در کلام فقها مشهود بوده [۶، ج ۱، ص ۱۰۸]، و منظور این است که ناقل حق قهری باشد و صاحب حق در انتقال آن نقشی نداشته باشد؛ مانند انتقال حق به خاطر موت شخص. بدین ترتیب نقل قهری به دو شکل قابل تصور است: نخست، انتقال در زمان حیات با حکم مقام قضائی؛ که طبق قاعده «الحاکم ولی من لا ولی له» حاکم به جای ولی نسبت به استیفای حق تصمیم می‌گیرد. دوم، انتقال در دوره پس از حیات از طریق ارث؛ که در صورت مرگ صاحب حق قصاص، ورثه او جانشین وی می‌شوند.

برخی از اقداماتی که صاحب حق می‌تواند در زمان حیات خود نسبت به حق اعمال نماید، در کلام فقها مشاهده شده که دیدگاه‌های متفاوتی در این خصوص وجود دارد. دو

نمونه از مهمترین مصادیق انتقال حق که فقها آن را به بحث گذاشته‌اند، بیع حق و عوض واقع شدن آن است:

۱-۱- مصادیق چالش برانگیز نقل حق

از جمله مباحث چالش برانگیز در حوزه نقل حق، دو موضوع بیع حق و عوض واقع شدن آن است که در خصوص آنها بحث زیادی صورت گرفته، لذا قابل تحقیق و تعمق هستند.

الف. بیع حق

مرحوم شیخ انصاری حقوق را از حیث قابل نقل و انتقال بودن و نیز قابل معاوضه بودن با مال در قالب یکی از عقود مانند بیع، به سه نوع تقسیم کرده است: حقوق غیر قابل معاوضه با مال، حقوق غیر قابل نقل و انتقال، حقوق قابل نقل و انتقال [۴، ج ۳، ص ۱۶] ایشان با تفکیک فوق بحث جدیدی در مورد قابلیت معاوضه و عوض واقع شدن مطرح کرده، و پس از ایشان سایر فقها به تشریح آن و تقسیم بندی‌های بیشتر روی آورده‌اند. نقل حق از جمله مباحثی است که مورد مناقشه است. اشکالاتی که در زمینه نقل حق و بیع حق به عنوان رایج‌ترین ابزار انتقال، مطرح می‌باشد، ناظر به چند مورد است: اول آنکه اشکال شده است که حق از مصادیق مال نبوده لذا نمی‌تواند مورد معامله قرار گیرد، دوم آنکه بیع حق مطابق تعریف آن نبوده، و صحت آن از نظر بسیاری از فقها مخدوش است. سوم آنکه ثمن واقع شدن حق محکوم به عدم صحت است.

تشریح ایراد اول آنکه عدم صدق عنوان مال بر حقوق باعث شده تا حقوق نتوانند نقش عوض یا معوض در بیع را بپذیرند. در تلقی سنتی فقه، مال منحصر به عین و منفعت بوده و بر همین اساس در صدق عنوان مال بر حق (حتی حق مالی) تردید شده است [۴، ج ۳، ص ۱۵]. نظام حاکم بر اموال و عمومات آن تمام حقوق جز موارد استثنائی را دربرمی‌گیرد، و هر جا شک در عدم پوشش این اصل وجود داشته باشد، با تمسک بر اصل عدم آن را خارج از شمول قاعده می‌پندارد. به نظر می‌رسد این تلقی نادرست بوده، زیرا حقوق - و به‌طور خاص حقوق مالی - به عنوان اموال اعتباری از جمله اعیان کلی فی الذمه هستند، که صحت نقل آن مانند بیع عین کلی بر ذمه، از مسلمات فقهی به شمار می‌رود [۱۳، ص ۱۲]. تنها تفاوت عین و حق ظرف آنها ذکر شده است:

«ظرف اعیان خارجی، عالم خارج بوده، و ظرف حقوق مالی به عنوان اموال کلی و

اعتباری، ذمه مدیون است. همین که در قبال حق، مال پرداخت میشود برای تصدیق به مالیت حق کفایت می‌کند؛ زیرا مال حقیقت شرعی و متشرعه نداشته و به حسب تعریف به هر چیزی که عقلاً بابت آن مال می‌پردازند، اطلاق می‌گردد» [۱۳، ص ۲۵].

بر این اساس، با توجه به تعمیم مفهوم مال و اندراج حق در قلمرو اموال، و نیز عرفی بودن مفهوم مالیت، در مالیت حق و نیز قابلیت نقل و انتقال آن، کمتر تردید وجود دارد. ایراد دوم حاکی از آن است که بیع حق، به جهت تعریف لغوی بیع - مبادله مال به مال - صحیح نیست. امام خمینی (ره) در مقابل کسانی که ماهیت عقد بیع را تملیک عین به عوض معلوم یا مبادله مال به مال می‌دانند، ماهیت بیع را تبدیل یا مبادله اضافات می‌دانند:

«افراد نسبت به اموال، روابط اعتباری همچون مالکیت برقرار می‌نمایند، که این روابط اعتباری به اعتبار فقهی اضافه مالکیت نامیده می‌شود، و به وسیله عقد بیع، با بیع این اضافه یا رابطه اعتباری خود با مال را در مقابل عوض به خریدار اعطا می‌نماید و این اعطا یا تبدیل اضافه می‌تواند اعطاء رابطه مالکیت باشد که از آن به «تملیک عین» تعبیر می‌شود. لکن وجود اضافه مالکیت در اغلب مصادیق بیع، سبب دخالت آن در ماهیت بیع نمی‌شود، و اضافه مالکیت یا تبدیل اضافه مالکیت را نباید در تعریف بیع دخیل دانست. و تملیک در ماهیت بیع دخیل نیست، بلکه ماهیت بیع تبادل اضافه موجود بین بایع و مال، با اضافه موجود بین خریدار و عوض است. لذا اگر شخصی نسبت به مال یا چیزی سلطه و رابطه اعتباری از جنس حق داشته باشد، جهت تبادل این اضافات می‌تواند از بیع استفاده کند چراکه ماهیت عقد بیع تبادل اضافات است، چه اضافه ملکیت و چه اضافه‌ای از جنس حق [۲۴، ج ۱، صص ۱۹-۲۶].»

تعریف ایشان از بیع و ماهیت آن، صحیح به نظر می‌رسد، لذا در نظر گرفتن ماهیت مبادله‌ای بیع سبب می‌شود امکان بیع حق موجه باشد. فارغ از تشتت فقها در تعریف عقد بیع، می‌توان گفت بیع حقیقت عرفی دارد، نه شرعی یا متشرعه؛ لذا عرفی بودن معنای بیع می‌تواند دلیل بر صحت بیع حق باشد، زیرا عرف و بنای عقلاء، نقل حقوق را صحیح می‌دانند. لازم به ذکر است تبعیت از احکام عرفی و استناد به عمومات و اطلاقات ادله تا جایی است که منع و ردعی از جانب شارع وجود نداشته باشد، که از منظر فقیهان معاصر چنین منعی وجود ندارد [۲۲، ج ۱، ص ۱۵]، لذا تمسک به مفهوم عرفی بیع صحیح خواهد بود. این دیدگاه بر مبنای تأثیر زمان و مکان در تغییر موضوعات احکام استوار است:

«فقه‌های گذشته، بیع را به نحو مضیق تفسیر کرده و آن را به معنای نقل و انتقال اعیان

می‌دانستند، و از همین رو بیع منافع و حقوق را تجویز نمی‌کردند؛ ولی پدید آمدن شرایط جدید و پیدایش حقوق و مالکیت‌های معنوی سبب شده که فهمی جدید از بیع پیدا شود که بر معاوضه حقوق نیز صادق باشد؛ مانند بیع حق سرقتی، یا فروش حق نشر، حق اختراع، حق تألیف و مانند آن. شرایط جدید و پیدایش حقوق جدید در مجتمع انسانی، فقیه را وادار به بازنگری در حقیقت بیع می‌کند، و در نتیجه سبب تجویز بیع حقوق و امتیازات می‌شود [۱۲، ص ۳۲۶؛ به نقل از ۱۴، ص ۱۷].

ایراد سوم در ادامه مورد بحث قرار می‌گیرد.

ب. عوض واقع شدن حق

مسئله دیگری در بحث نقل حق مطرح است که عبارت است از لزوم عین بودن مبیع و عدم امکان عوض واقع شدن حق. برخی از اندیشمندان اسلامی عوض واقع شدن حق را پذیرفته‌اند، و این استدلال از کلامشان استنباط می‌شود که در عقد بیع لزوماً باید عوضی در مقابل عین قرار گیرد، و این عوض می‌تواند از امور اعتباری مانند مالیت، ملکیت و حقیقت باشد، و اشکالی در این جعل وجود ندارد، زیرا عوض مطلق است، و آنچه در این خصوص ضروری است این است که در مقابل عین، عوضی به بایع منتقل گردد [۱۱، ص ۴]. در کلام برخی از فقها عدم لزوم عین خارجی بودن مبیع مشهود است، و به طریق اولی عدم لزوم مالیت داشتن عوض، قابل استنباط خواهد بود:

«بیع مبادله‌ای نیست که متقوم به طرفین باشد بلکه به معنای تبدیل و جانشینی عوض در مقابل عین است، و مراد از عین امر خارجی نبوده و اعم از آن می‌باشد [۱۶، ج ۲، ص ۵-۶].»

به نظر می‌رسد با وجود صحت عوض واقع شدن حق، در نظر گرفتن اعتباری بودن تفاوت مبیع و ثمن، به جهت اثبات صحت بیع حق به‌طور کلی قابل استناد است. به عبارت دیگر، مبیع و ثمن با یکدیگر تفاوت واقعی ندارند، و صرفاً به تبع انشای بایع و مشتری عنوان مبیع و ثمن می‌یابند، لذا این تفاوت اعتباری بوده، و حقیقت هر دو یکسان است.

۲-۱- تحلیل اقتضای ذات حق و موجب آن

به‌طور کلی طبع حق اقتضای جواز اسقاط و نقل آن را دارد چرا که مفروض آن است که صاحب حق مسلط بر آن است، لذا منع در آن یا تعبدی است یا قصوری در کیفیت جعل است [۱۷، ج ۱، ص ۵۶]. به تعبیر دیگر، قابلیت نقل و انتقال به عنوان یکی از خصوصیات

و ویژگی‌های حق به شمار می‌رود، منتهی این قابلیت در صورتی است که با ادله خاص منتهی نشده باشد، یا دلیل خاصی بر اختصاص حق به شخص ذیحق وجود نداشته باشد؛ در غیر موارد فوق قابلیت نقل و انتقال ثابت است:

«موجب حق منشأ این اختلاف است. اگر موجب حق، علت تامه باشد پس انفکاک آن از طریق اسقاط و نقل و انتقال جایز نیست. زیرا تخلف معلول از علت تامه محال است، مانند ولایت پدر که تا منشأ و علت وجود دارد، این حق از بین نمی‌رود. حال اگر موجب حق از قبیل مقتضی باشد نه علت تامه، تخلف معلول از علت خود و اسقاط یا انتقال آن ممکن است. مگر اینکه حق متقوم به شخص یا عنوان خاصی باشد، مانند حق تولیت در وقف، که عدول از آن و واگذاری به غیر جایز نخواهد بود، هر چند قابل اسقاط هستند، زیرا موجب آنها علت تامه نمی‌باشد. و اگر موجب حق، نه علت تامه و نه حق مختص و متقوم به شخص یا عنوان خاصی باشد، اسقاط و نقل و انتقال آن، به خاطر وجود مقتضی و عدم مانع جایز است [۱، ح ۱، ص ۱۷].»

مطابق نظر فوق اگر خصوصیت ذیحق، در منقول‌الیه نیز وجود داشته باشد، امکان نقل حق به او وجود خواهد داشت. با این حال وضعیت حقوق مشکوک از حیث قابلیت نقل و انتقال بدین نحو است که اگر قرائنی دال بر عدم جواز نقل و انتقال وجود داشت، به طور قطع می‌توان براساس آن عمل نمود. اما اگر قرینه‌ای بر عدم جواز وجود نداشته باشد، و دلیلی بر آن دلالت نکند، شک همچنان باقی می‌ماند، و نظریه منطقه الفراغ متجلی می‌گردد. شهید صدر به عنوان مبتکر این نظریه معتقد است:

«هر فعل به لحاظ تشریحی مباح است، بنابراین هر عملی که نص تشریحی بر حرمت یا وجوب آن دلالت نکند، ولی امر می‌تواند با دادن صفت ثانوی از آن منع یا به آن امر نماید [۱۵، ص ۶۸۹].»

گفتنی است این دیدگاه در حوزه مباحات و ناظر به مرحله تشریح است. تمسک به این نظریه به معنای واگذاری قانونگذاری به حاکم اسلامی، در مواردی است که نص صریح وجود نداشته باشد. همچنین با توجه به اصول لفظیه امکان تمسک به عمومات و اطلاقات ادله عقود معین شرعی مانند «اوفوا بالعقود»، «الصلح جائز بین المسلمین» و «احل الله البيع» وجود دارد، مگر اینکه لسان ادله از آن منع نموده باشد، و یا عرف چنین آثاری را نپذیرد. در صورتی که امکان تمسک به عمومات وجود نداشته باشد، اصل عدم قابلیت انتقال خواهد بود. و اثبات آن به دلیل معتبری نیازمند است. لکن با استناد به

اصول لفظیه هنگامی که شک در مراد متکلم وجود دارد، دیگر مجالی برای تمسک به اصول عملیه و یا اصل عدم باقی نمی‌ماند. لذا می‌توان از راه توسعه و اطلاق در معنای بیع، هبه، صلح و وصیت، شمول جواز آن نسبت به مطلق حقوق را ثابت کرد. از سوی دیگر به دلیل آنکه از طرف شارع مقدس هیچ ردع و منعی وجود ندارد، پس تا جایی که اثبات منع شارع از آن نشده است، دارنده حق مجاز است آن را انتقال دهد. لذا در اثبات آن نیازی به ادله مستقل نیست، و صرف عمومات ادله و عدم ردع کفایت می‌کند. اگر بعضی از حقوق قابل انتقال هستند، و برخی غیر قابل انتقال، این نه بدان جهت است که حقیقت آنها مختلف است، بلکه بدین جهت است که شارع مقدس بر حسب مصالحی که خود از آن آگاه است حقوق را دارای آثار مختلف قرار داده است. بنابراین در فرض تبعیت از نظر اکثر فقها و پذیرش عدم قابلیت انتقال حق قصاص از سوی شارع، اگر چنین قابلیت در راستای قاعده مصلحت و عدالت به عنوان مبنا و هدف مجازات باشد، امکان آن دور از ذهن نخواهد بود. با این حال برخی عوامل قهری که باعث قابلیت نقل و انتقال می‌گردد: موت اولیای دم، اسقاط قصاص و مصالحه بر دیه، تعذر قصاص، عجز از پرداخت فاضل دیه از سوی اولیای دم و ... است، که در قالب احکام ثانویه تجلی می‌یابد.

۲- بررسی مشروعیت نقل اختیاری حق قصاص

قصاص هم حق است و هم حکم، و تفاوت حق یا حکم بودن آن در این است که بین جواز حقی (در جواز قتل جانی به عنوان قصاص توسط اولیای دم)، و جواز حکمی (در جواز قصاص به عنوان مجازات اصلی قتل عمدی)، تفاوت تنها در قابلیت اسقاط اولی است. به عبارت دیگر، قصاص از آن جهت که حکم (حکم تکلیفی) است، غی قابل اسقاط، نقل و انتقال می‌باشد. اما از آن جهت که حق (از مصادیق حکم وضعی) است، قابل اسقاط بوده، و انتقال آن به واسطه ارث نیز امکان پذیر است. آنچه مورد شک و تردید است، نقل حق به واسطه عقود چون بیع، هبه، صلح و وصیت می‌باشد، که با مخالفت اکثر فقها مواجه است. در مقابل برخی از فقها حقوق را به جهت قابلیت اسقاط و مقابله با مال به چند دسته تقسیم کرده‌اند، و قصاص را از جمله حقوق قابل نقل می‌دانند:

«الف) حقوق غیر قابل نقل و انتقال و اسقاط مانند حق ابوت و حق ولایت حاکم.

ب) حقوق قابل اسقاط و غیر قابل انتقال مانند حق غیبت و حق شتم و آزار.

ج) حقوق قابل نقل و انتقال و اسقاط مانند حق خیار، حق قصاص، حق رهانه و حق تحجیر.

د) حقوق قابل اسقاط و انتقال و غیر قابل نقل (اختیاری) مثل حق شفعه.

هـ) حقوق قابل اسقاط و نقل بلا عوض مانند قسم.

و) حقوقی که صحت نقل و انتقال آنها محل تردید است؛ مانند حق رجوع، نفقه اقارب، حق فسخ به عیوب نکاح [۱۷، ج ۱، ص ۵۶].

قصاص اگر چه حق مالی نیست، ولی با توجه به معاملات گوناگونی که امروزه در دنیا رایج است و در گذشته معمول نبوده، بعید نیست که حق قصاص هم روزی قابل مبادله به مال باشد. چرا که وقتی حق بودن قصاص احراز گردد به نحو اقتضاء قابلیت نقل اختیاری بر آن بار می‌شود. یعنی اگر مانعی نبود، این آثار جاری می‌شود، و اگر مانع وجود داشت، اعمال نمی‌گردد.

بنابراین آثار ذیل بر آن مترتب می‌شود: ۱- قابل معاوضه به مال است با "من علیه الحق"، که می‌توان به مقدار دیه یا کمتر یا بیشتر از جانی گرفت، و حق را ساقط کرد.

۲- قابل نقل به صلح و هبه است به شخص ثالث، (اگر مانعی از آن در دلیل صلح و هبه یا ادله قصاص نباشد). ۳- ثمن بیع قرار می‌گیرد، (اگر فرض شود که عنوان مال بر او صدق کند و قابل مبادله به مال باشد که در مواردی بعید نیست چنین باشد). ۴- قابل انتقال به وارث است. و این امر از لسان دلیل «ما ترک المیت من حق فهو للوارث» استفاده می‌شود. در مورد انتقال به واسطه ارث، از آنجاکه معنای آن این است که وارث در مقام مورث باشد، لذا چنین انتقالی به واسطه ارث در مورد حق قصاص مانعی ندارد. زیرا انتقال قهری بدین صورت است که اراده دارنده حق قصاص در آن نقشی ندارد، بلکه قهراً حاصل می‌شود. حق قصاص ابتدائاً به صورت جداگانه و انحلالی از سوی مجنی‌علیه به وراثت می‌رسد، لذا هریک از ورثه به‌طور مستقل می‌تواند این حق را استیفاء کند، مشروط بر اینکه سهم دیه سایر ورثه که خواهان دیه هستند، و سهم دیه آنکه خواهان عفو هستند را به ورثه جانی بپردازد.

می‌توان مدعی شد برخی از فقها انتقال اختیاری برخی از حقوق غیر مالی را در قالب عقود نظیر بیع، هبه، صلح و اجرت کار با مانعی روبه‌رو نمی‌بینند. اطلاقات و عمومات بیع و هبه، دلالت دارد بر اینکه اگر مانعی در اجرای آنها نبود، شمول آنها کافی است. همانطور که در اجرای حکم قصاص و یا استیفاء آن، وکالت جایز است و این مطلب از عمومات و اطلاقات باب وکالت فهمیده می‌شود. وکالت در اجرای قصاص از طرف فقها پذیرفته شده است به عبارت دیگر مجنی‌علیه در قصاص عضو و اولیای دم در قصاص نفس می‌توانند برای اجرای حق قصاص به دیگری وکالت دهند، یا دیگری را اختیار بدهند که از جانب آنان حق را اجرا کند یا جانی را عفو نماید. اما حقیقت این است که موکل اجرای حق را به وکیل منتقل می‌کند نه اینکه اصل و استیفاءی حق قصاص را به او بدهد.

اگر اشکال شود انتقال حق قصاص با فلسفه آن سازگار نیست، اولاً فلسفه قصاص اگر حیات باشد چه فرقی می‌کند ولی دم او را بکشد یا فرد دیگر، ثانیاً اگر برای تشفی است، تشفی حکمت است، ثالثاً آیا از حقوقی است که قوام آن به خود اولیای دم است؟ به نظر می‌رسد از آیه «فقد جعلنا لولیه سلطاناً» اختصاص بر نمی‌آید و قوام قصاص به ولی دم نبوده لذا از عمومات می‌توان چنین بهره برد که قابلیت انتقال از ویژگی‌های حق به‌طور کلی و به‌ویژه حق قصاص می‌باشد، لذا منعی ندارد که این حق با شرایطی به فرد دیگر یا حکومت تفویض و واگذار شود. آنچه به عنوان مانع بر سر انتقال حق قصاص وجود دارد، تنها کلام و اندیشه فقهاست که بدون ادله قطعی صرفاً به ماهیت غیر مالی بودن حق قصاص تمسک کرده‌اند. همچنین از آیه کریمه «فقد جعلنا لولیه سلطاناً» اختصاص را متوجه شده‌اند، و قوام حق قصاص را به وجود اولیای دم می‌دانند.

در پاسخ به اشکالات فوق می‌توان به برخی از اقسام حق مانند حق قسم اشاره کرد که دارای ویژگی‌های قابل تسری به حق قصاص می‌باشد، و خصوصیات آن را می‌توان مناط حکم قصاص قرار داد: اول آنکه قائم به شخص بوده، و غیر قابل نقل می‌باشد، و نقل آن فقط به همسر دیگر مرد جایز است. در واقع طبق نظر فقها [۲۷، ج ۲، ص ۱۰۸] ملاک در قابلیت نقل، عدم تقویم حق به شخص خاص است، و مناط حکم استثنائی آن (امکان نقل به همسر دیگر)، قابلیت نقل حق به یکی از افراد دارنده حق (من له الحق) با داشتن خصوصیات مقوم حق می‌باشد. دوم آنکه نقل آن به کسی که حق بر او می‌باشد (من علیه الحق)، ممکن نیست. زیرا حق گونه‌ای از سلطنت بر من علیه الحق است، لذا نقل آن به شخص من علیه الحق جایز نیست، و تفاوتی نمی‌کند که نقل مجانی باشد یا به عوض به صورت بیع، صلح و غیر این دو. علت دیگر آن که از ناحیه خود نقل حق مشکلی وجود ندارد، بلکه اشکال از ناحیه وجود خصوصیتی در "من علیه الحق" است [۲۷، ج ۲، ص ۱۰۹].

حال آیا این دو ویژگی می‌تواند مناط حکم قصاص قرار گیرد؟ در پاسخ می‌توان گفت در صورتی که اثبات نقل حق امکان نداشته باشد، و ادله کفایت ننماید، تسری دادن این دو موضوع بر مسأله قصاص ممکن است. اگر چنین نتیجه‌ای به دست آید که حق قصاص طبیعتاً قابلیت نقل و انتقال ندارد، با این حال به لحاظ حکمی، نقل اجباری آن در مواردی که صاحب حق امکان اجرا ندارد، متناسب با قواعد فقهی است. چرا که موضوع انتقال حق قصاص عمدتاً مبتنی بر قاعده لاضرر است و جعل ماهیت انتقال قصاص به منظور جبران ضرر ناشی از جرم است. در مواردی که نقل حق قصاص در راستای مصلحت اولیای دم

باشد، و از نقل آن متضرر نگردند، صاحب حق قصاص می‌تواند آن را انتقال دهد، و چنین انتقالی به واسطه عدم تضرر آنها مانعی ندارد.

با این حال، ماهیت حق قصاص یک حق غیر مالی است و امکان تبدیل و مصالحه آن به مال نیز وجود دارد، لذا بر این مبنا اگر قصاص به دیه مبدل شد، امکان نقل آن به وجود خواهد آمد. با این وجود اکثر فقها حق قصاص را به گونه‌ای تفسیر می‌نمایند که تنها شامل مصرحات شود و امکان توسعه نیابد. از این رو لازم است هریک از اقسام حقوق اولیای دم با دقت شناسایی و مورد تحلیل قرار گیرد، تا مشخص شود که حق قصاص از منظر فقها قابلیت نقل دارد یا خیر؟

معمولاً حقوق اولیای دم به دو قسم حقوق غیرمالی و مالی قابل تقسیم است. به عبارت دیگر، حق قصاص می‌تواند دو نوع حق ایجاد کند. یکی حق غیرمالی که پس از مطالبه استیفای قصاص از سوی مجنی‌علیه یا اولیای دم شکل می‌گیرد، و دیگری حق مالی ناشی از مصالحه بر دیه یا عفو معوض در فرض عدم تمایل بر قصاص ایجاد می‌شود. این تقسیم بندی چنین نتیجه‌ای را می‌تواند به دنبال داشته باشد که اگر قصاص قابل انتقال نیست، لکن حقوق مالی ناشی از آن قابلیت انتقال اختیاری دارند. از یک جهت در صورت انتقال حق قصاص که قائم به شخص است، آثار غیر مالی آن از بین رفته، و تنها آثار مادی آن پابرجا خواهد ماند. ضمن پذیرش این اندیشه، به محض انتقال حق قصاص، برخی از آثار آن از قبیل حق استیفاء خودبه‌خود از بین رفته، و تنها اقدام در اسقاط یا انتقال آن خلاصه می‌شود. از جهت دیگر حق غیر مالی قصاص غیر قابل انتقال بوده، اما مجازات جانشین آن به غیر از عفو قابل انتقال است. بنابراین تحلیل امکان نقل حق قصاص ناظر به این دو مورد است:

۲-۱- نقل اختیاری حق غیر مالی اولیای دم

به‌طور کلی امکان نقل و انتقال حقوق غیر مالی، و مالیت داشتن یا نداشتن آن با ابهاماتی همراه است، که به منظور یافتن پاسخ مناسب، بررسی چگونگی نقل آن اهمیت دارد. نقل این حق مشتمل بر دو جنبه ایجابی و سلبی است، به این معنا که نقل استیفای حق قصاص جنبه ایجابی آن، و نقل اسقاط حق قصاص جنبه سلبی آن است. در خصوص جنبه ایجابی می‌توان گفت تحقق آن منوط به ضابطه‌ای کلی بوده، تا امکان نقل حق قصاص محقق گردد. فقها در مقام تشخیص قابلیت نقل حق، ضابطه و معیاری مشخص نموده‌اند:

«ضابط این است که اگر در صاحب حق خصوصیتی باشد که در نظر عقلا مقوم حق

است، پس نقل حق به شخص دیگری که دارای این خصوصیت نمی‌باشد، جایز نیست. و اگر مقوم بودن این خصوصیت به‌طور عقلانی نفی شود، نقل حق جایز است. بنابراین، حق ولایت برای حاکم و پدر به‌طور عقلانی به دلیل خصوصیتی است که در حاکم یا پدر است لذا نقل آن به دیگری معنا ندارد. و همچنین حق وصایتی که موصی به وصی داده به دلیل خصوصیتی است که در وی بوده و موصی به‌طور خاص به وصی نظر داشته است، لذا نقل آن به غیر معنا ندارد. و در حق شفعه که برای شریک قرار داده شده، تضرر وی به عنوان مقوم حق در نظر گرفته شده است، پس نقل آن معنا ندارد. و این به خلاف حق تحجیر است که قابل نقل می‌باشد، زیرا خصوصیتی که مقوم باقی ماندن حق برای خود تحجیر کننده باشد، به‌طور عقلانی وجود ندارد [۸، ج ۱، ص ۱۳۸؛ به نقل از ۲۰، ص ۱۱].»

در نقد این نظر می‌توان گفت گاه خصوصیت مورد نظر مربوط به شخص خاص است مانند وصی قرار گرفتن فرد الف، و گاه مربوط به یک عنوان کلی مانند ولی دم است. با این حال، مطابق ضابطه فوق چنین برداشت می‌شود با وجود آنکه حق قصاص متعلق به صاحبان آن است، و اگرچه امکان واگذاری آن به فرد دیگر وجود ندارد، اما اگر خصوصیت ذیحق، در منقول‌الیه نیز وجود داشته باشد، امکان نقل حق به او وجود خواهد داشت. بنابراین نقل حق قصاص، به ولیدم دیگر با صلح یا عوض قرار دادن امکان‌پذیر است.

به نظر نگارنده، حق قصاص با وجود اینکه از سوی شارع به اولیای دم داده شده است، اما این واگذاری به دلیل خصوصیتی در ناحیه آنها نیست، بلکه از آن جهت است که افرادی حق مجنی‌علیه را مطالبه نمایند. لذا امکان نقل به افرادی غیر از اولیای دم نیز ممکن خواهد بود. این که قصاص حقی قائم به شخص دانسته شود، نادرست است؛ بلکه در واقع قصاص حقی است قائم به جنایت، که صاحبان آن (اعم از مجنی‌علیه، اولیای دم و حاکم) سلطنت بر استیفاء، اسقاط و یا مصالحه بر آن دارند. لذا اگر ذیحق خصوصیتی دارد که حق برای او در نظر گرفته شده است، نقل آن به کسی که آن خصوصیت را دارد، جایز است.

ممکن است چنین اشکال شود که فلسفه وضع کیفر قصاص تشفی خاطر اولیای دم است، لذا نقل آن صحیح نیست. لکن در پاسخ می‌توان گفت خصوصیتی در تشفی خاطر اولیای دم نیست، بلکه اجرای قصاص چنین حسی را برای اولیای دم، به همراه می‌آورد.

جنبه سلبی آن نیز بدین نحو است که اگر حقوق غیر مالی موضوع ثمن و عوض باشند، اسقاط حق می‌تواند به عنوان ثمن قرار گیرد. عوض قرار دادن حقوق غیر مالی، یکی از مصادیق نقل حق به شمار می‌رود. مثلاً فردی کالای خود را به فرد دیگری می‌فروشد، در قبال اینکه مشتری حق قصاص خود را ساقط نماید.

در مورد این نوع نقل اشکال شده است که این نوع انتقال در قالب عقد بیع است، و بیع از اسباب نقل است نه از مسقطات، و نمی‌توان اسقاط حق را به عنوان عوض قرار داد. زیرا بیع نوعی مبادله و معاوضه است، و همانگونه که مالی از دارائی بایع کاسته می‌شود و به دارائی مشتری اضافه می‌گردد، متقابلاً باید مالی از دارائی مشتری کاسته شده و به دارائی بایع افزوده شود [۲۶، ج ۲۲، ص ۲۰۹].

در کلام برخی از فقها به اشکال فوق چنین پاسخ داده شده است: برای اینکه تملیک مبیع بلا عوض نباشد کافی است در قبال آن منفعتی عقلائی عائد بایع گردد، و هرچند در مقابل تملیک مبیع، مالی به دارائی بایع افزوده نشده است، اما عرف تملیک مبیع در قبال اسقاط حقی مانند شفعه را تملیک بلاعوض تلقی نمی‌کند [۲، ج ۱، ص ۱۴؛ به نقل از ۱۴، ص ۱۱]. مطابق این دیدگاه به نظر می‌رسد آنچه مقوم بیع است، تملیک مبیع و انتقال آن به دارائی مشتری به صورت معوض است. اما اینکه عوض باید لزوماً به بایع انتقال یابد، دلیلی بر آن وجود ندارد. بنابراین قرار گرفتن اسقاط حق غیر مالی به عنوان عوض صحیح است، و دلیل آن تمسک به عمومات وفای به عقد و استناد به اصل صحت است.

گفته شده است که دلیل عدم قابلیت عوض قرار گرفتن این حقوق، مالیت نداشتن آنهاست [۱۷، ج ۱، ص ۵۷]. در مقابل برخی از فقها صرف قابلیت اسقاط را واجد مالیت دانسته، و قائل به صحت عوض واقع شدن این حقوق شده‌اند [۲۵، ج ۲، ص ۴۱]، بنابر عقیده ایشان مالیت داشتن و قابلیت انتقال در عوض لازم نیست. نظر اخیر صحیح به نظر می‌رسد زیرا صرف پرداخت مابه‌ازاء برای تحقق بیع کفایت می‌کند.

از اطلاق ادله چنین ب می‌آید که صرف این که در مقابل مبیع مالی قرار بگیرد کافی است، و عبارتی که برخی از متأخران در خصوص لزوم عینیت عوضین آورده‌اند، فقط در مورد معوض صدق می‌کند. همانطور که حقوق می‌توانند در عقد صلح مورد معامله قرار گیرند، صحت واقع شدن این حقوق به عنوان ثمن در عقد بیع نیز دور از ذهن نیست. زیرا هر دو عقد، در این حالت اقتضای سقوط حق را دارند [۲۶، ج ۲۲، ص ۲۰۹].

از منظر حقوقدانان نیز ثمن قرار گرفتن حقوق غیر قابل انتقال ممکن بوده، و حق مزبور را می‌توان در مقابل بیع مال از طرف «من علیه الحق» ثمن قرار داد، و آن را به او تملیک نمود [۳، ج ۱، ص ۴۲۶]. دکتر کاتوزیان در مورد حقوق به‌طور کلی چنین نگاشته است:

«قانون مدنی درباره ثمن هیچ قیدی ندارد، بنابراین هرچه مال باشد، اعم از عین و

منفعت و حق می‌تواند عوض مبیع قرار بگیرد [۲۱، ج ۱، ص ۴۳].»

تسری دادن مطلب فوق به حقوق غیر قابل انتقال صحیح به نظر نمی‌رسد. و در اثبات معاوضه حقوق غیر قابل انتقال به ادله دیگر نیاز است.

امام خمینی(ره) در بحث شفعه، تفکیکی در خصوص عوض قرار گرفتن آن قائل شده‌اند که قابل تسری به سایر موارد از این دسته از حقوق از جمله حق قصاص است: قسم اول حالتی است که مشتری (من علیه الحق) با شفیع نسبت به شفعه صلح کند، اعم از این که صلح معوض باشد یا غیر معوض، و نتیجه این صلح اسقاط حق شفعه باشد، و حکم آن را صحت دانسته‌اند. قسم دوم حالتی است که در صلح به اسقاط حق شفعه اشاره گردد، و به عبارتی اسقاط را انشاء نمایند، که این حالت را نیز صحیح دانسته‌اند. قسم سوم این که در صلح نسبت به عدم اعمال حق شفعه (نه اسقاط آن) توافق نمایند که در این حالت نیز نظر به صحت معامله دارند [۲۳، ج ۱، ص ۵۶۰].

نهایتاً در فرض عدم پذیرش نقل حق غیر مالی قصاص، در قالب عقودی چون بیع و هبه، نقل این نوع حق ماهیتاً تابع این عقود نیست، بلکه تابع عقد صلح یا ماده ۱۰ قانون مدنی قرار می‌گیرد. این قابلیت تا جایی است که با منع شرعی مواجه نباشد. اثبات جواز انتقال، سؤالات دیگری نیز به دنبال دارد. اینکه آیا اولیای دم می‌توانند حق قصاص خود را به افراد دیگری غیر از اولیای دم انتقال دهند؟ و آیا واگذاری این حق به اشخاص حقوقی از قبیل دولت، نهادهای خیریه، شرکت‌های بیمه و ... نیز قابل تصور است؟

در حالت کلی پذیرش نقل اختیاری حق قصاص به اولیای دم دیگر از آن جهت که دارای خصوصیت مورد نظر شارع است، صحیح به نظر می‌رسد، اما واگذاری آن به سایر افراد تنها از طریق عدم الردع شارع و تمسک به نظریه منطقه الفراغ قابل اثبات است. و ادله مثبتیه دیگری در مورد آن وجود ندارد. در خصوص واگذاری و نقل حق قصاص به اشخاص حقوقی از جمله نهادهای مردمی و شرکت‌های بیمه، با توجه به ماهیت این قبیل نهادها که در راستای حمایت از اشخاص می‌باشند، نقل حق قصاص به معنای اسقاط آن بوده که اولیای دم در مقابل آن مالی دریافت می‌کنند. پذیرش این فرض با تمسک به قاعده مصلحت، فاقد منع قانونی و شرعی است.

حال اگر حق قصاص را قابل نقل به غیر توسط ولی دم بدانیم، آیا حاکم نیز در جایگاه ولی دم می‌تواند آن را اعمال کند؟ پاسخ به این سؤال این است که کلیه اختیارات اولیای دم، برای حاکم نیز ثابت است. زیرا حاکم به منزله ولی دم بوده و جانشین وی محسوب می‌شود.

۲-۲- نقل اختیاری حقوق مالی اولیای دم

مطابق اندیشه فقیهان حق مالی وسیله تملک و تحصیل مال است، لذا صاحب حق می‌تواند از آن بگذرد، یا در برابر گرفتن امتیازی با خریدار صلح کند [۹، ج ۴، ص ۲۶۴]. دیه مصالحی نیز یک حق مالی است، و قابلیت نقل و انتقال دارد. در بیع حقوق مالی چنین اشکالی مطرح است که حقوق قابل تملیک نبوده، لذا بیع آن صحیح نیست. در پاسخ گفته شده است، بیع نه صرفاً تملیک مال به مال، بلکه تبادل دو مال از حیث اضافه و نسبت اعتباری است، خواه این اضافه، اضافه ملکی یا حقی باشد. به بیان روشنتر، در بیع هریک از طرفین اختصاص و علقه‌ای که با مال دارد را با دیگری جابه‌جا می‌کند [۲۴، ج ۱، ص ۲۳۰].

با وجود آنکه مطابق نظر مشهور و قانون مدنی قیود تعریف بیع ظهور داشته، اما این قیود مسامحه‌ای بوده و صرفاً برای تشخیص این نوع عقد است، و داخل در حقیقت بیع نیست. لذا عین بودن و تملیک متقابل ملاک حقیقی بیع نیستند، و بدون رعایت آنها نیز بیع محقق می‌گردد.

با توجه به ماهیت حق قصاص چنین برداشت می‌شود که داشتن حق قصاص برای صاحب آن دارای چند بعد است: استیفای قصاص، اسقاط و عفو قصاص، توافق بر اخذ دیه؛ که هریک از این ابعاد می‌تواند تغییر موضع داده و در حیطه اختیارات فرد دیگری قرار گیرد. وقتی گفته می‌شود حق قصاص قابل نقل است یا خیر؟

با توجه به ابعاد فوق چند حالت وجود دارد، که امکان انتقال در هریک از فروع محل بحث است: ۱. نقل حق اولیای دم اعم از اسقاط و عفو، ۲. نقل به معنای صرفاً نقل اعمال و استیفای قصاص، ۳. نقل حقوق مالی ناشی از حق قصاص و حقوقی که در عرض آن هستند مثل اخذ دیه. بنابراین آثار مالی ناشی از حق قصاص قابلیت انتقال داشته، باعث می‌شود منتقل‌آلیه با داشتن حق انتقال به غیر آن را به صورت بیع یا هبه یا صلح اعم از معوض یا غیر معوض واگذار نماید. منتقل‌آلیه می‌تواند پس از به دست آوردن این حق، نسبت به هر یک از مواردی که موضوع نقل است، اقدام نماید.

ممکن است گفته شود هرگاه محکوم‌علیه راضی به انتقال به غیر نباشد، چنین نقلی صحیح نیست. با وجود این واگذاری حق قصاص اگر با تشریح و تجویز قانون باشد دیگر بدون رضایت محکوم‌علیه نیز امکان‌پذیر است، زیرا این نوع واگذاری به‌عنوان "حکم" تلقی می‌شود، و با توجه به تفاوت حق و حکم، احکام غیر قابل اسقاط بوده، لذا اگر محکوم به قصاص بر نقل آن رضایت نداشته باشد، رضایت او مدخلیتی در از بین رفتن این حکم (در فرض پذیرش نقل حق قصاص) ندارد.

نتیجه

به‌طور کلی حق اعتباری است که آثار خاص خود را به همراه دارد، و با توجه به اراده ذیحق اقتضائاتی دارد. حق از این خصوصیت بهره‌مند است که اراده صاحب حق، در ثبوت و سقوط آن نقش برجسته‌ای دارد. لذا امکان جریان آثاری چون نقل، انتقال، استیفاء یا اسقاط حق، و نیز توسعه یا تحدید اختیاری که برای صاحبان حق جعل شده، زمینه‌ساز مباحث متعددی است.

در جرایم عمدی همچون قتل عمد، امکان واگذاری و نقل اختیاری حقوق مالی ناشی از ارتکاب جرم، مانند معاوضه دیه از امور بدیهی بوده، لکن نقل حقوق غیرمالی همچون استیفاءی قصاص به سایر اولیای دم، افراد ثالث، نهادهای حقوقی از جمله شرکت‌های بیمه، نهادهای خیریه، دولت‌ها و... از موضوعاتی است که امکان آن با منع شرعی مواجه نیست، بنابراین نمی‌توان به صرف عدم دلیل صریح بر آن، چنین قابلیت را نادیده گرفت. همچنین می‌توان خصوصیات و ویژگی‌های برخی از اقسام حق مانند حق قسم را مناط حکم قصاص قرار داد. از بین این خصوصیات می‌توان به قابلیت نقل حق به من له‌الحق و عدم قابلیت نقل حق به من علیه‌الحق، اشاره کرد.

با وجود آرای فقها مبنی بر صحت بیع حق، پیشنهاد می‌شود قانونگذار برای رفع هرگونه ابهام، امکان وقوع بیع حق را در قانون مدنی پیش‌بینی نماید. در خصوص حق قصاص از آن جا که قائم به شخص نبوده، بلکه قائم به جنایت به علت مطالبه حق مجنی‌علیه است، لذا امکان نقل حق (خواه به اولیای دم، خواه به افرادی غیر از اولیای دم) وجود دارد. صحت نقل حق قصاص به سایر افراد غیر از اولیای دم، تنها به دلیل عدم الردع شارع و تمسک به نظریه منطقه الفراغ قابل اثبات است. حتی اگر این حق به دلیل خصوصیت ذیحق قائم به عنوان ولی دم باشد نه شخص خاص، امکان انتقال آن در قالب بیع، هبه و ... به‌طور خاص به سایر اولیای دم وجود خواهد داشت، زیرا خصوصیت ذیحق، در منقول‌آیه نیز وجود دارد.

به‌هر حال توجه به این امر که نقل اختیاری حق قصاص نیز در قالب مصالحه تا جایی که با منع قانونی مواجه نباشد، امکان‌پذیر بوده، ضرورت تصویب قوانین مؤثر در خصوص انتقال حق قصاص از طریق تصالح را ایجاب می‌کند. لذا افزودن این بند که اولیای دم می‌توانند حق قصاص خود را به سایر اولیای دم منتقل کنند، و نیز افزودن این امر که انتقال حقوق مالی ناشی از حق قصاص در قالب مصالحه امکان‌پذیر است، خالی از اشکال می‌باشد، از این جهت که توافق و تصالح بر تملیک مال در ازای اسقاط حق قصاص از سوی اولیای دم صورت می‌گیرد.

منابع

- [۱]. آل بحر العلوم، سید محمد (۱۴۰۳)، *بلغه الفقیه*، ج ۱، تهران، مکتبه الصادق.
- [۲]. اراکی، محمدعلی، (۱۴۱۵ق)، *کتاب البیع*، ج ۱، قم، اسماعیلیان.
- [۳]. امامی، سید حسن (۱۳۷۳)، *حقوق مدنی*، ج ۱، تهران، کتابفروشی اسلامیة.
- [۴]. انصاری، مرتضی، (۱۳۷۵ق)، *المکاسب*، ج ۳، مطبعة الاطلاعات، تبریز.
- [۵]. جبعی‌العاملی (شهیدثانی)، زین‌الدین (۱۴۱۳ق)، *مسالك الافهام الى تنقيح شرايع الاسلام*، قم، مؤسسه المعارف الاسلامیه.
- [۶]. جزائری، سید محمد جعفر، (۱۴۱۶ق)، *هدی الطالب فی شرح المکاسب*، ج ۱، قم، مؤسسه دارالکتاب.
- [۷]. جعفری‌لنگرودی، محمد جعفر، (۱۳۷۰)، *ترمینولوژی حقوق*، تهران، کتابخانه گنج دانش.
- [۸]. حائری، سید کاظم، (۱۳۰۳ق)، *فقه العقود*، قم، مجمع الفکر الاسلامی.
- [۹]. حلی (محقق)، جعفر بن حسن، (۱۴۲۵ق)، *شرايع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام*، ج ۴، بیروت، دارالقارنی.
- [۱۰]. خامنه‌ای، سیدعلی (۱۳۷۸)، *درس خارج فقه*، برگرفته از سایت leader.ir، درس ۸، ۱۲ و ۱۳ مهر.
- [۱۱]. خراسانی، ملا محمد کاظم، (۱۴۰۶ق)، *حاشیه المکاسب*، تهران، وزارت ارشاد اسلامی.
- [۱۲]. سبحانی، جعفر، (بی‌تا)، *مصادر الفقه الاسلامی و منابعه*، قم، مؤسسه الامام الصادق (ع).
- [۱۳]. سندبحرانی، محمد، (۱۴۲۸ق)، *فقه المصارف و النقود*، قم، مکتبه فذک.
- [۱۴]. الشریف، محمد مهدی، جعفری خسروآبادی، نصرالله (۱۳۹۴)، «چالشهای نظری بیع حق»، *مطالعات حقوقی دانشگاه شیراز*، دوره ۷، شماره ۲، تابستان، صص ۲۶-۱.
- [۱۵]. صدر، سید محمد باقر (۱۳۷۵)، *اقتصادنا، مشهد، مکتب الاعلام الاسلامی*.
- [۱۶]. طباطبایی قمی، سید تقی، (۱۴۱۳ق)، *عمده المطالب فی التعلیق علی المکاسب*، ج ۲، قم، کتابفروشی محلاتی.
- [۱۷]. طباطبایی یزدی، سید محمد کاظم، (۱۳۷۰)، *حاشیه المکاسب*، قم، مؤسسه اسماعیلیان.
- [۱۸]. غروی اصفهانی، محمد حسین، (۱۴۱۹ق)، *حاشیه کتاب المکاسب*، بیروت، دارالمصطفی لاهیه التراث.
- [۱۹]. فاضل مقداد، ابو عبدالله، (۱۴۰۴ق)، *التنقیح الرائع*، ج ۴، قم، مکتبه آیت الله مرعشی.
- [۲۰]. فروغی، علیرضا (۱۳۹۱)، «آثار و ویژگیهای حق از دیدگاه فقه امامیه و قانون مدنی»، *دانش حقوق مدنی*، شماره نخست، بهار و تابستان، صص ۱۴-۱.
- [۲۱]. کاتوزیان، ناصر (۱۳۹۲)، *عقود معین*، ج ۱، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- [۲۲]. مکارم شیرازی، ناصر (۱۴۱۳ق)، *انوار الفقاهه*، ج ۱، قم، منشورات مدرسه امام امیرالمؤمنین (ع).
- [۲۳]. موسوی خمینی، سید روح‌الله، (۱۴۲۵ق)، *تحریر الوسیله*، ج ۱، قم، مؤسسه النشر الاسلامی.
- [۲۴]. _____، (۱۴۱۰ق)، *کتاب البیع*، ج ۱، قم، اسماعیلیان.
- [۲۵]. موسوی الخوئی، سید ابوالقاسم (۱۳۷۳)، *مصباح الفقاهه*، ج ۲، نجف، انتشارات حیدری.
- [۲۶]. نجفی، محمد حسن، (۱۴۰۴ق)، *جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام*، ج ۴۲، قم، دارالاحیاء التراث العربی.
- [۲۷]. نجفی خوانساری، موسی، (۱۴۱۸ق)، *منیة الطالب*، ج ۲، *تقریرات میرزا نائینی*، قم، مؤسسه النشر الاسلامی.

